

هن در باره دو کتاب چاپ شده‌ی او مقاله کوتاهی نوشتام که برای خواندن آن‌های تو نایندم. انجمه کنیده به: دفترهای روزن - شماره ۲ - بهار و تابستان ۱۳۷۷ و یا کتاب صورت و اسباب در شعر امروز ایران، صفحه‌ی ۵۱۸ تا ۵۲۰ اما انتشار و این سوسن است گاهی خواننده بر رسی وسیع تر و همه جانبه تری را می طلبد و به صاحب این قلم اجازه بدهد تا با سهولت بیشتری در مورد جوایب شعری او جوی بنویسد و به تشریح، معرفی و تحلیل و ارزشیابی هسته اصلی فکر او و مشخصات اساسی خلاقیت شاعرانش بپردازد. و او جوی لیاقت این همه را دارد بچندین دلیل که از این پس خواهد آمد.

۲

چیز درموردی که بحر انهای اجتماعی بصورت حاد و آشکار خویش بروز می کنند و در نتیجه همه این ارهای بیان را بعنوان مسائل مبارزه، آموزش و تحریک بکار می گیرند (واگر ایزاری در ذات خود قادر به انجام چنین وظیفه‌ای نباشد بارور کردن آن از جوهر و هستی اش بدان زندگی و حیاتی موقت اما مؤثر در جهت وصول به خواسته‌های اینگونه بحر آنها می بچشند) شعر اساسا به مسائل کلی هستی و وجود می پردازد و دوام و بقای خویش را در پرسش و پاسخ به جهان می جوید.

شعر فارسی تا پیش از انقلاب مشروطه از چنین زمینه فکری و سیاسی برخوردار بوده است. و بی آنکه در حال حاضر به خوب و بد شعر بسر مبنای معیارهای واقعی نقد شعر اشاره‌ای کنیم، در اینگونه اشعار می توانیم زمینه‌ی فکری و وسیع و گسترده‌ای را که از فرهنگ و سنت و عرف و اندیشه‌ی این نقطه از جهان نشأت گرفته است بیابیم.

آیا زمان به فلسفه پیوسته است؟

۱

سومین کتاب شعر منصور او جی منتشر شده است با نام و این سوسن است که می خوانند و حوایای شاعری از اوست که بین سالهای ۳۹ تا ۴۹ سروده شده‌اند و قسمتی از آن‌ها در دو کتاب «باغ شب» و «شهر خسته» بچاپ رسیده‌اند و قسمتی دیگر از آن‌ها در کتابهای «خواب و درخت»، «دلتهایی زمین» و «صدای همیشه» منتشر خواهند شد. بدین سان منصور او جی پیش از چسب سه کتاب اخیر برگزیده‌ای از اشعار کتابهای چاپ شده و چاپ نشده‌اش را منتشر ساخته است و کوشیده است تا نمونه‌ای شاخص از فعالیت‌ها و تحولات شعری دهساله گذشته خود را بدست دهد.

و با در شکل بیانی آن تغییرات لازم را میدهد. محور اندیشه همچنان باقی می ماند. مگر آنکه بار دیگر زمینه های تازه ای جای زمینه ی قبلی تفکر را بگیرد و آن را از میدان بدر برد و خود جای آن بنشیند.

آینکاست که فراموش شدن زمینه ی مألوف و روبرو و گردیدن باز مینمای جدید، مدت زمانی بطول می انجامد و این مدت همان دوره سرگردانی و بی هدفی و تشویش مردم اهل تفکر است. تا اینکه بار دیگر باز زمینه ی جدید است و وقتی دست دهد، ایمانی حاصل آید و اگر شناختی باشد به جوهر اندیشه ای که از نتایج آن ایمان است شکل تازه ی بیانی و ارتباط را ببخشد. این سرگردانی را پس از انقلاب مشروطه تا ظهور **فیما یوشیح** ما در شعر فارسی بخوبی مشاهده می کنیم.

۳

به اعتقاد من از سال ۱۳۴۰ به بعد ما در آستانه تحول ایستاده ایم. سر

حوادث خارجی و داخلی بها نشان میدهد که زمینه ی فکری گذشته انسان این خاک دیگر قدرت رشد و نمو ندارد و حیات آن در آستانه خطری جدی قرار گرفته است. اما اگر پیرسید که پس از مرگ این زمینه انسان امروز به کدام قلمرو از تفکر دست خواهد یافت و کدام مسائل تازه، زمینه ی اساسی اندیشه ی او را خواهد ساخت؟ خواهم گفت نمیدانم. خواهم گفت که ما در همان برزخ تغییر گرفتاریم و هنوز ابر-مردی ظهور نکرده است تا چون فیما یوشیح زمینه های اساسی اندیشه ی جدید را کشف کند و آنها را بعد ایمان و شناخت

خوش شکل ببخشد و بنمایاند، اما شواهد تغییر بسیار است. همین جا يك نکتہ را بگویم تغییر که در زمینه ی فکری رخ میدهد لزوماً آنچنان که این روزها خیلی ها ادعا می کنند- به معنی بدو افراد شمر از مسائل

اگر جامعه ی ما در زمان انقلاب مشروطه بسیر تدریجی و آلی خود ادامه میداد و اجازه می یافت تا چون درختی رشد کند و بر اساس موازین طبیعی تحول اجتماعی به تغییر دست یابد. هرگز حتی اگر عناصر جدیدی در تفکر و اندیشه ی آدم آن زمان وارد میشد از زمینه ی طبیعی کار خویش جدا نمی افتاد. اما انقلاب مشروطه بصورت يك شکل و محتوی از پیش ساخته یکبارہ به جامعه عرضه و به بدنی این درخت تناور پیوند زده شد. این تحول ناگهانی که با خود مسائل تازه و چشم گیری را در زمینه سیاست و امور اجتماعی عرضه میداشت موجب گردید که شاعر آنروز بهمرآه همه ی اندیشندگان در زمینه های دیگر فکری یکبارہ از زمینه ی مألوف تفکر خویش ببرد و خود را در دریای تازه ای از تجربات و حسیات غوطه ور سازد. از آن پس زمینه ی تعیین کننده ی دیگری بر فکر ایرانی سایه افکند و سیاست، جوهر اساسی تفکر و شاخص قاطع اندیشه ی شاعر شد.

شمر که مثل هر کار خلاق دیگری هستی خود را در و ایمان، و شناخته شاعر بدست می آورد و بعد و ایمان، به جوهر اندیشه، مجهز می گردد و با کمک شناخته، شکلی بیانی و قابل ارتباط بخود می گیرد. این هر دو لازمی هستی خود را در مردی بزرگ چون **فیما یوشیح** بدست آورد. حضور فیما به شکل گرفتن قطعی شعر تازه انجامید و سیر دائم الزامی حوالت اجتماعی که از شعر خواست تا بمقنن وسیله ای مؤثر گوشه ای از کار را بگیرد، بدان سراحت و در نتیجه بر خور داری از اقبال عمومی بخشید.

بمبارت دیگر شعر که با بروز تحول تازه، زمینه ی سازنده خویش را از دست میداد بمنزله ی جدیدی دست یافت که در آن و ایمان، می توانست بیال و دستور و شوق زندگی، که لازمه چاپ شعر است وجود داشت. پس براحتی می توان گفت که شعر پس از مشروطیت ما - و در اینجا مراد ما از شعر، شعر واقعی است - بخاطر وجود يك زمینه ی سیاسی، سیاسی شد و سرگذشت محترم آن این شد، که تا چنان زمینهای وجود دارد چنین باقی بماند.

ادامه ی حیات این- زمینه ی اساسی تفکر چندان وابسته ی پیروزی و شکست نیست بلکه پیروزی و شکست تنها محتوی و حرف شعر را عوض می کند

جستجوی کند. از میان آنهایی که توان به **محمد حقوقی**، **احمد رضا احمدی**، **اسماعیل خوئی**، **منصور بزمکی** و **مبین منصور اوجی** اشاره کرد.

شمر اینان معرف حضور و رشد زمینه جدیدی برای تفکر است، زمینه‌ای که با مسائل سیاسی بدرود نگفته است. اما این مسائل را همسنگی هم ارزش و هم دقت بسیاری از مسائل دیگر قرار میدهد. اما این مسائل دیگر کدامند؟ به قطعیت نمی‌توان به این سؤال پاسخ داد. همین تعلل در ارائه‌ی پاسخی صریح است که عده‌ای از دوستان را وامی‌دارد تا به قطعیت اعلام کنند که شمر شاعران پس از سال‌چهل، به‌لغت از بین رفتن آن زمینه‌ساز تفکر و در نتیجه ایمان حاصل از آن و شناختی که لازمه آن است و سیر کردن در خلای که این فقدان با خود پیش آورده است و نبودن زمینه‌ی جدیدی برای تفکر و شعری و جوانمردی محسوب میشود. برآستی نیز آیا همین مطلب موجب آن نیست که این روزها به‌شعر خوبی که تکلانمان بدهد و روشنمان کند بر نمی‌خوریم؟ من نیز چنین عقیده دارم من نیز معقدم که شاعر جوان، شاعر بغداد، ۴۰ سال هنوز در بزرگ زندگی می‌کند. اما در همین حال نمی‌توانم وجود و خلای را باور کنم. ما به‌زمینه جدید تفکر آنقدر نزدیک هستیم که نمی‌توانیم رشد تدریجی آنرا حس کنیم. برای من تصور خلای ممکن نیست. پس خواستام در جهت شناختن این زمینه تازه تفکر، بگویم.

انتشار «این سوسن است که می‌خواند» می‌تواند از این بابت صفتی محسوب شود؛ و اکنون اگر من هنوز در ادای دین به دو کتاب بسیار در خود توجه محمد حقوقی که سال گذشته منتشر شده است قصور می‌ورزم، و یا بطور کامل به تحقیق خود درباره اشعار احمد رضا احمدی ادامه نمی‌دهم و یا درباره منصور بزمکی سخن نمی‌گویم، و نیز رسیدگی به حساب و کتاب کار شاعری اسماعیل خوئی را - که صد البته در اینجا بیشتر اندیشه‌ی او مطرح است تا شاعریش، چسب که او را با همه جلالت مآبی و تیغش خراسانی شاعر خوبی نمی‌دانم - به آینده موکول می‌کنم، می‌خواهم از این فرصت استفاده کنم و در داین سوسن است که می‌خواند، غوطه‌ای بر نم، شاید از این رهگذر به شواهد ادلای در خود اعتناء بر خورم.

اجتماعی و سیاسی نیست. معنی این تغییر آن است که از این پس مسائل اجتماعی و سیاسی - که تا کنون عنصر غالب شمر بوده‌اند - فقط به‌عنوان یک عنصر در بین عناصر جدید شعری وجود خواهد داشت، به‌بارت دیگر سیر شمر دهی اخیر ما بسوی غیر سیاسی شدن نبوده است، بلکه بدلائل بسیار - و از جمله نبودن امکان ابراز صراحت و در نتیجه عدم قابلیت تماس با مخاطبین بیشتر و نیز ثبات بالنسبه‌ی سیاسی و رشد سریع بورژوازی که بخاطر امکانات خویش از یکسو بیشتر قادر به در نظر بان پیچیده شمر امروز است و از سویی دیگر مسائل روشنفکرانه را نیز به‌عنوان یکی از تفریحات خود می‌پذیرد و به آن روی خوش نشان میدهد و در نتیجه شاعر، مخاطب خود را و نیز راحت‌های مادی زندگي خود را بیشتر در این جبهه می‌یابد - این سیر و حرکت بسوی دور شدن شمر از وسیله قمار - گرفتن برای رسیدن به مقاصد سیاسی است.

امروز کمتر شاعری را می‌توان یافت که دایمان خویش را استوار بر همان زمینه فکری قبلی، حفظ کرده باشد و شناخت، خود را در راه قابل بیان و ارتباط کردن جوهر شری خود، که از همان ایمان سرچشمه گرفته است بکار نبرد. به همین دلیل امروز دیگر - جز در مواردی بسیار محدود - نظیر شعر سپانو نمی‌توانیم به شعرهای سیاسی خوبی برخوردیم که در جهت همان مقاصد ساخته شده باشند و اینگونه اشعار، به‌لغت فقدان ایمان در مرحله اول و بعنوان شناخت در مرحله بعدی از دفرست‌طلبی و دعوام فریبنده سازندگان شناخت‌حکایت می‌کنند.

گفتم که در جبهه پیش‌رفته و متعالی شمر امروز ایران شواهد بسیاری از این تغییر حکایت می‌کند، وجود باره‌ای از اشعار **فروغ فرخ زاد** اقبال به اشعار **سهراب سپهری** و **کرایش بسوی یدالله رؤفانی**، همه و همه نشانه‌ای از این تغییر است. اکنون اینان بر مسندی تکیه می‌زنند که پیش از اینها نیما پوشش و شاملو بر آن نشسته بودند تازه اینان طایفه داران تغییرند. تغییر راه نفوذ خود را در شاعران جوانتر، شاعرانی که از همان سال ۴۰ به‌جای معاصر فی شده‌اند

نیز بر نعی خوری سئوالی از اوجی که می تواند نمایانگر سرگ و حتی علت آن باشد . می پرسد :

« بر خنجر بلند / اندام خود سپردن / آخر که می تواند؟ /
(شبهای زخم تلخ است) / گیرم که تن سپردی / ... / بوزهر
پوزخند / دیگر که می تواند؟ » (شمر بر دهر پوزخند - ص ۱۲۹)
و سپس بهمرز دو کالنگی مفهومی را می رسد، آنجا که اوجی تمثیل های
کهنه را بهمعنای جدید بکار می گیرد و می گوید :

« در دشنه های خورشید / اینک حضور کینه گذر دارد ! /
در خون این درخت / زخمی عمیق / ... / در زیر آفتاب
طی می شویم / در جاده های لحظه که طولانی ست . » (شمر
مرغی که تاهمه جانب پرید - ص ۴۸)

و باز می نویسد : « ای خاستگاه مه / (ای چهره های مسا !)
در کشور سکوت / در خطه ی طلسم / بی جرات شفتن و گفتن ،
/ لبهای سر در / خزه پوشانده است / لبهای سنگترا - / چون
گرد هفت ساله که بر تار عنکبوت ... / ای التهاب ! / بالاستخوان
در زخم / در تنگنای درد ، / مارا سکوت می کشد / این قهقرا /
تمام . » (شمر و بالاستخوان در زخم - ص ۵۶)

و باز : « وقتی که بازی گردد / آکنده از شکایت و تاریکی
از بندگی فان / میداند که ، بر گرد یاکمدار / اینجا کسی ست که
می بوسد / در طوق بندگی » (شاره بهشمر و در طوق بندگی - ص ۵۸)
و اینجا که نقل کردیم همه آن چیزهایی است که در کتاب ۱۵۲ صفحه ای
اوجی که هنوز بوفی از تنگتر شاعرانه ی قبیل از او را دارد و دیگر هیچ

زبیه ی فکری اوجی را مسائل دیگری تشکیل میدهد . این مسائل دیگر که
که فضای شعری او را تعیین می کنند . تمثیل هایش را می سازند و گهگاه فرم

در و این سوسن است که می خوانند ، اوجی ۱۶ شعر از دو کتاب چاپ
شده خود نقل کرده است که پنج شعر آن به و باغ شب (۳۹-۴۳) و یازده شعر آن
به دهر خسته (۴۵-۴۶) تعلق دارد . کوشش اوجی در نقل و انتخاب این
اشعار پیش از آنکه در جهت معرفی آن دو کتاب باشد ، در مسیر یافتن زمینه ای ممکن
و واحد بین این اشعار و دیگر شعرهای کتاب است (که باز از بین سه کتاب
چاپ نشده او انتخاب شده اند و اجاباً نعی تو اند معرف واقعی و کامل آنها
باشند)

در نقل اشعار چاپ شده دخل و تصرف چندانی صورت نکرده است فقط
املا و بعضی کلمات و طرز تشکیکتن بعضی از مصرع ها تغییر کرده است . تنها در شعر
و حیا طدر باران ، هاشم ده می کنبد که پاراگراف «دیگر غبار ۱» * دیگر فغان
کودکها ۱ نیست» حذف شده است و شعر و بر سنگ ترش مس» که قبلاً به
دهدی تفرجه تقدیم شده بود اسم صاحب خود را از دست داده است .

ده شعر از دخراب و درخت ، یازده شعر از و تنهایی زمین و سیزده شعر
از و صدای همیشه ، بقیه اشعار کتاب را فراهم می آورند . بدینسان کتاب مجموعه ای
دارای پنجاه شماره است که آخرین آنها تاریخ سوم اسفند ۱۳۴۸ را بر خود
دارد .

کتاب ، حکایتگر مرگ زمینه ی تفکر شاعران پیش از اوجی است . عرفیات
آن زمینه را کمتر می توانی در این کتاب پیدا کنی . و در این فقدان به سئوالی

* | این نشانه ، بجای فاصله بین سطرهای شعر بکار برده شده است .

شب و روز | چشمه میر و دید چون غم به کویر . | و به شب انور بشم
| و به تات ماند تیرین باغ جهان : | لاله‌ی عباسی ! (دشمر ،
و تو پیکر و زغر و ب - ص ۱۲)

و دشمر کو تا جوانی را می سراید که : « این جاد درختی ست در بهار |
که چون باد از کنارش میگذردیم » (شمر و جوانی - ص ۲۰) و می دانند
که « تمثیل ماندنی ، سنگ ! » است و « تمثال رفتنی ، آب ! » و نمی-
توانند که در این میانه با « پرنده و گل » چه کنند . (شمر و اما پرنده و گل ،
ص - ۳۶) و بی‌عی برد که « از دانه | تاشکستن و | خفتن | این دایره
است | که طی میشوند » (شمر و این دایره است که طی میشود - ص ۴۲)
و افسوس می خورد که : باید گذاشت | تمثیل شرم ! | از جاد -
ایکه مورو دانه و تاریخ | با هم گذاشته اند . | باید گذاشت | با چشم
باز » (شمر و از سنگ تا بهار ، - ص ۶) و کشف می کنند که « زمان به مورو دانه
شبه است در قبیله‌ی انسان » (شمر و دسر و دسر چه کو تا هست - ص ۷۴)
و اینها همه در چنین نتیجه گیری قاطعانه‌ای پایان می‌پذیرد که :

« در ابتدای جوانی در یست ، | دری | دری که فضایش
بسوی وادی پیریست . | بهوش باش کن آن مگردی :- | که
پیر بود جوانی که خیره بخود خیره گشته بود و ندی ماند . »
(شمر و سیوئی از گل ماکن - ص ۱۲۰) و باز در همان شعر به این تصویر زیبا
دست می‌یابد که « چه پیر بود جوانی که در حوالی مشرق درون آب
به خود خیره گشته بود و ندی ماند | و بر ف ، چکه | چکه | فرو
می چکد از بن مویش » و عاقبت به این نکته وقوف می‌یابد که :
| به لحظه‌ای ، | تمام عمر ، دری میشود | و بسته میشود .
آنگاه | باهر اس بر آن می خوری و می افی | و سهم مرگ ،
دهانت ! » (شمر و در آستانه‌ی حیرت - ص ۱۲۸)

و ساختمان و باقی مناسب خود برای شعر فراهم می‌آورند .

نخست مسئله‌ی « زمان » و صورتهای دیگرش « عمر » ، « جوانی »
و « پیری » برای او مطرح میشود . نخستین شعر کذاب زمان را بشکل خام
ناشیا نه و کو دانه وصف می‌کند :

دچکه‌ها پیش سرخ | کو نه‌های زرد | بو فر از چتر زلفش برف -
| میکند از راه . . . » (شمر و زمان ، - ص ۱۰)
و بعدها می نویسد : « اینک که برگ برف سپید است و موی من |
این دایره است | که طی میشود | بر سنگش برف | این دایره است |
در کوچه‌های عمر . . . » (شمر و این دایره است که طی میشود - ص ۴۰)
و نیز می گوید : « در آستانه‌ی قحطی | بفکر ارزن گنجشک باش | که
برف چیده‌نشسته است بر سر اسر مویم » (شمر و چه پرده بود که می‌ساخته
- ص ۱۸)

و در آخرین شعر کتاب باز این اشاره رخ می‌کند ، اما باز بانی مستحکم‌تر
و پخته‌تر از همیشه وقتی که می‌گوید : « خدا را | خدا را که بود این | در
اوج جوانی - | جوانی که عریا نثر از نمره بود و رها بود ؟ | و بر کاکش
برف بود . . . » - این کجا بود ؟ » (شمر و خورشید - ص ۱۴۷)

و بدین سان زمان ، این خام‌ترین ، بی‌شکل‌ترین ' و وسیع‌ترین مفهوم‌ها
که زندگی و مرگ دارد خود دارد بعنوان نخستین مسئله در شعر او حی‌طرح
میشود . اما همین و درگیری ، بازمان او را به فضاهای تازه‌ای می‌رساند ، زمان ،
در اشکال مختلف خویش ، برای او هر لحظه نمودی تازه دارد . مگر این پاک
لحظه بیشتر است که : « صبح بر خاستنت : | بعد از آن شکر خواب |
گل سرخ‌ست که با عطری تند | بشکند در مهتاب » (شمر
و لحظه ، - ص ۱۱)

و مگر این زمان ، و استحالای در طول زمان نیست که او حی را به اندیشیدن
در باره سرگ و پس از مرگ می‌کشد ، آنجا که هنوز بسوزنی خام - چنین
می‌گوید :

« و تو پیکر و زغر و ب | بی صدا خواهی مرد : | و به موز

واو این هر دو را در يك راه متجلی می‌یابد و عجیب نیست که بلافاصله پس از آن دو شعر، که خود بلافاصله آمده‌اند، چنین می‌سراید:

دش را، که شهید شب مخاطب ساخت: ۱ - و دیوانه توئی! ۱ تو! ۱
دیو دیوانه! ۱ و رعمق نهان جان غریوی کرد: ۱ - واقیال به آفتاب بینائی، ۱
در جوهر هر شراب شبك کردیم. ۱ لرزید ۱ تمام کهکشان لرزید - ۱ وقتی
که غریو ۱ بهنای رواق آسمان را کند ۱ وقتی که غریو، بی تکلور تاخت ۱ تا
سقف سیاه و ۱ باژگون ۱ برگشت ۱ در سیل قریبها که می‌افتاد ۱ در سیل
قرابه‌ها که می‌ترکید - ۱ مدهوش نشستگان ۱ سراسیمه ۱ هشیارو ۱
خمار ۱ در سیل شراب ۱ دیدم دیدند: ۱ هر دانه پرنده بود ۱ هر دانه پرنده‌ای
که می‌افتاد ۱ بوقی که هراسناك ۱ می‌بازید - ۱ بوی گیسوی مرد
دار ۱ در میدان. (شعر در جوهر هر شراب شبك کردیم - ص ۷۸)

باری او به شهودی غیر منتظر دست یافته است. «شهید شب» راه‌رانی
را به او می‌نمایاند، وجه زیباست که او این شهید را در نام خویش، منصور،
می‌یابد و رهامی شود و آسایش می‌یابد:

و دیدند هر استخوردگان ۱ دیدند: ۱ دمنار زگر در سفر و افکند، ۱ در
بین زمین و آسمان ۱ ناگاه - ۱ کنرا، زدهان ربود و ۱ دیامن، کرد:
- منصور منصور! ۱ منم ۱ منم منصور! ۱ خورشید به چاه آسمان افتاد ۱
در سیل شراب ۱ در مرگی ۱ هر اس را ۱ رها ۱ کردیم. (شعر و منصور
منم، منم، منصور - ص ۸۳)

و اشعار کتاب چاپ نشده‌ی دنبائی زمین، چنین پایان می‌گیرد:
و در اوج کیچواری ۱ آنگاه بود ۱ که دانستم ۱ تا انتهای
خلقت ۱ من زنده‌ام ۱ و ۱ گلهای سرخ شیراز ۱ تاریخی ۱ شدند
۰۰۰ (شعر و گلهای سرخ شیراز - ص ۱۰۷)

چنین وقوفی لاجرم با خود استحالای را به همراه دارد که در يك سیر و
سلوك ناآگاهانه که به نوعی آگاهی شاعرانه خاتمه می‌پذیرد طی میشود. در ابتدای
راه، جهانی خوفناك و فانی در پیش روی او حسی کمتر داشت. جهانی که انسان
در آن لحظهای می‌زید و سپس میمیرد و می‌تواند تسلی خاطر باشد این که چشمش
(احتمالا) به چشمای بدل گردد و مویش به ابریشم و گونایش به لاله‌ی عباسی؟
(اشاره به شعر دو تو يك روز غروب - ص ۱۳)

او در ابتدای راه، جهانی را می‌بیند که می‌او و بی‌اعتنا به او در گذراست
و نسیم و چلیچله آنگ ۱ در ارتفاع همراه همد (شعر چون کیسوان تو - ص ۲۸)
و در نهایی ترس، در کسوفی که بهنگام ظهر رخ داد است و در آن خورشید، سرخ
و ملق، بشکل طشتی از قیر در آمده، تنها برای واژدن ترس، طبل‌ها را بهمداد
می‌آورند. (شعر و آنگاه کسوف، ص ۴۶) و او در این جهان مدخلیت و عاملیت ندارد.

و سؤال آغاز میشود. سؤالی باستانی و ازلی:
و صدای رویش ریخت است ۱ وزلف مرده که در آب، در تلاطم رستن ۱
و بپایای خزه در تلاش راه رهایی ۱ صدای رویش ریخت است ۱ و هیز می‌که بر
آتش نشسته، بر گل آتش ۱ جرقه میشود اینك در آستانه‌ی مهتاب! ۱ تو،
ماه! ۱ تو، ماه! ۱ کدام دست تورا ۱ در فضا ۱ رها کرده
است؟ (دشمن غنیمت است، غنیمت - ص ۷۰)

و لحظه‌ی سرگردانی فرا میرسد و راه‌ها دو گانه‌اند:
۱ - «غنیمت است، غنیمت ۱ صدای غلغل این تنگ ۱ رفیق خستنی
من! - من! ۱ بسوی بوسه سفر کن ۱ بسوی همدلی عشق ۱ بسوی بوسه
سفر کن گذشته بازنگشته است. (دهان شعر - ص ۷۲)

۲ - و کجاست نمری که مردی که چون زبینه بر آید غریو ساقه‌وارش ۱
ستون شرق ۱ بلرزد ۱ و سق غروب ۱ بریزد ۱ و سیل تندرو آتش ۱ بجوشد
از چپ و از راست؟ ۱ و باد سرخ بر آید ۱ و بیخ فتنه بریزد ۰۰۰ (شعر

رگبار قاب پنجره را در نوبت و رفت
سیلاب در گرفت
آسیمه وار . . .

۸

از آبیای تاریخ
شب را که ما

تمام پریشانی را

پیدار بوده ایم -

از خواب غار که برگشته است
که می خندد ؟

در آبیای تاریخ
من ساعتی را

گم کرده ام !

از شب چه ساعتی رفته است ؟
بازگت خروس را بشمارید !
از شب چه ساعتی ؟
در پشت پنجره
از شب چه ساعتی ؟

کو آن شراب کهنه از قو ابدی صدساله ی شرابخانه ی شیراز ؟
گفتند تا شراب ،

شبی ،

سر کن

آخر کجا ؟ کجاست ؟

« ۱۰۱ »

ایشان را منتقل از کتاب چاپ نشده ی وصدای همیشه ، آثار یک شاعر عارف است . اوچی به منزلی از منازل سلوک دست یافته است و همین زمینه ی فکری تازه ، او را چنان به سنت عارفانه ی شاعری ما مرتبط میسازد که در او رویش دانه های مرده ی شمر گذشته را باز می یابیم شور و شیفگی به او امان عشق و ورزیدن میدهد ، و اوچی باز بانی شیرین - و در عین حال آشناتر از همیشه - از این بس است که زمینه ی فکری خود را و ایمان خود بدست می آورد و بسوی مجهز شدن به شناختی میرود که جوهر بدست آمده از آن زمینه و ایمان را شکل ببخشد . شاعری واقعی اوچی از وصدای همیشه ، آغاز میشود و این کتاب ، کتاب « تولد دیگرو » است .

شمر بسیار زیبای و گفتند : تاشراب ، شبی سر کن ، (۱۱۲) او را که در آن همه ی تجربه های خام گذشته ، دیگر باره بصورتی نو و مناسب باز گذشته اند و شکل پذیرفته اند ، باهم بخوانیم :

- « تا چهره ی همیشه ی رنگین کمان شوی ! »

گفتند : « تاشراب ، شبی سر کن ! »

- « تابشگنی چو گل ! »

گفتند : « تا شراب . . . »

چشمی بهم نهاده ایم
از ابتدای خلقت

تا انتهای خلقت

غلطی زدیم .

« ۱۰۰ »

پائیز ،

درمیان موی من افتاده بنگرید !

وسایه تمام قدم را دراز و خیس

بر بند بند ماه !



گیسوی عمر را چه کسی شانه میزند

آنسوی پنجره ؟

برای معرفی زمینه‌ی فکری اوجی ، فکرمی‌کنم ، همینقدر کافی باشد .
میشد در باره تمثیل‌های شعر او بیش از این سخن گفت ، میشد در جستجوی این
برآمد که کلماتی نظیر زخم ، چاه ، برف ، دایره ، شراب ، گیاه ، آب ، بهار ،
غریب و خورشید در شعر او بیچه معانی گوناگونی بکار می‌روند ، میشد بر او عیب
گرفت ، میشد نداشتن کلمات کافی ، ابزار لازم ، کمبود مضمون ، پرداختن به
تمثیل‌های قدیمی و برداشت‌های قدیمی را بر رخ کشید ، میشد به بعضی موارد
استفاده از کلمات ، به بعضی تصاویر مغشوش ، به بعضی ساختمان‌های بی‌تناسب ، به
بعضی بی‌دقتی‌ها و نظایر آن اعتراض کرد ، میشد به او گفت که باید نگران زبان
بازاری و رایج شعر امروز باشد . میشد نشان داد که چگونه از زبان اخوان آغاز
کرده است و از فروغ فرخزاد و سهراب سپهری گذشته است ، زبان رؤیائی را
تجربه کرده است ، بازبان سپانلو آشنائی یافته است و به قلمرو آزاد پا گذاشته است
اما بر این همه نیازی نبود ، چرا که برای آشنا شدن با شعر اوجی همین
مقدار کافی بنظر میرسد . بقیه‌ی بسیاری از این زحمات می‌ماند برای خواننده .
به اوجی تبریک می‌گوییم ، چرا که بهنگامی که نادر نادرپور تازه شعرهای آخر
«باغ شب» او را بازگویی کند و آن دیگری با عاشقانه سرائی و عرفان بافی‌های
بی‌سوادانه و مبتذل خویش شعر فارسی را بسوی انحطاط می‌برد ، اوجی لااقل در
دوسه شعر آخرین کتابش نشان میدهد که جزو اشخاص معدودی است که بسوی
رهائی و کمال راه می‌سپارد ، بشرط آنکه ایمانش را در روزنامه بازی و
احیاناً شهرت طلبی بر باد ندهد . انشاالله .